

در سال 1990، خداوند خود را به من نشان داد و به من گفت: "من شما را به جایی می برم تا یک راز را به شما نشان دهم. آنچه به تو نشان خواهم داد، حقیقتی است که به جهان خواهی گفت." خداوند به سرعت من را مانند یک کودک بلند کرد و در یک چشم به هم زدن من را به مکه منتقل کرد. من به سرعت دیدم که ما در مکه به پایان نرسیدیم، بلکه در یک منطقه کوهستانی که تپه ها را دیدم. به خداوند گفتم: استاد، تو گفتی که مرا به مکه خواهی برد، اما این تپه ها چیست؟» خداوند به من گفت: دخترم، در این تپه ها محمد توسط دو روح تسخیر شده بود. توجه داشته باشید که خداوند در مورد دو فرشته صحبت نمی کرد، بلکه در مورد دو روح صحبت می کرد. و هنگامی که خداوند از دو روح صحبت کرد، من تعجب کردم. خداوند گفت: "شما سوال می کنید و تعجب می کنید. شما باید بدانید که محمد من، خدای حقیقی را پرستش نکرد، بلکه یک خدای دروغین بود. من این تپه ها را به شما نشان می دهم، زیرا محمد توسط شیاطین در این تپه ها تسخیر شده بود.

وقتی این را شنیدم، شنیدن این حقیقت قلبم شکست. متوجه شدم که اشتباه میکنم. خداوند گفت: "در این مکان، شیاطین محمد را ملاقات کردند و قرآن را به او دادند، به اصطلاح کتاب مقدس، که با کتاب مقدس رقابت خواهد کرد." سپس خداوند قبر محمد را به من نشان داد. باز شد و من حیوانات را در آنجا دیدم. خداوند فرمود: این قبر محمد است، اما روح او در جهنم است. اون موقع حتی نمی‌دونستم جهنم چیه من از کشف این اسرار دینم رنج می برم.

سپس خداوند مرا به مکه برد. وقتی به آنجا رسیدیم، دیدم که بزرگ است. صادقانه بگویم، مکه که کعبه در آن بزرگ است. من دیدم که مکه زیبا و عظیم است. خداوند به من گفت: این هنوز هدف ما نیست. من فقط می خواستم شما آن را ببینید، زیرا این جایی است که پدر و مادر شما برای دعا می آیند. خداوند گفت: "اکنون ما باید مسیری را دنبال کنیم که زائران مسلمان برای آوردن آب مبارک می روند." خداوند مرا به غاری برد که در آن آب جاری بود. و همانطور که ما در مقابل آب جاری ایستاده بودیم، خداوند چشمانم را باز کرد. من نمی دانستم که چشم انداز یا وحی چیست. اما خداوند چشمانم را باز کرد و گفت: اینک! وقتی من

عمیق تر نگاه کردم، یک افتابپرست دیدم. این افتابپرست زمینی ما نبود. هیولایی غولپیکر بود که خاصیت افتابپرست را داشت. پشت این شیطان، من یک پیتون دو سر با چشمان قرمز دیدم، و من با وحشت گرفتار شدم.

من در حال سقوط بودم، اما خداوند مرا به پشتم گرفت و گفت: نترس، زیرا من با تو آمده ام تا رازی را به تو نشان دهم. من تو را به اینجا آوردم تا خداوندی را که پدر و مادرت میپرستند به تو نشان دهم. من آن خدایی نیستم که پدر و مادر شما میپرستیدند، زیرا آنها چیز دیگری را میپرستند. وقتی زائران مسلمان روی آب سنگ پرتاب کردند، افتابپرست شیطانی را دیدم که سنگهایشان را جمع میکرد. سرانجام خداوند مرا به کعبه برد. دیدم که زمین را لمس نکردیم، چون چند متر بالاتر از زمین بودیم.

خداوند فرمود: آنچه را که اکنون به شما نشان خواهم داد، زندگی شما را وارونه خواهد کرد. و وقتی می بینید که من اینجا چه چیزی را به شما نشان می دهم، باید انتخاب کنید. حالا نگاهی دقیق به کعبه داشته باشید.» بعد از اینکه چک کردم، گفتم: خدایا، من چیزی نمی بینم.» سپس خداوند چشمانم را سه بار مالش داد تا چشمانم را باز کند. گفت: دخترم، چشمانت را باز کن و ببین. وقتی نگاه کردم، گفتم: "خداوندا، من فقط افرادی را می بینم که در اطراف کعبه می چرخند." خداوند گفت: دوباره نگاه کن. با دقت نگاه کنید و عمیق نگاه کنید.» هنگامی که دوباره نگاه کردم، فریاد زدم: "خداوندا، من می توانم نشانه های مار را ببینم."

خداوند گفت: ای دخترم، وقت آن رسیده است که خدایی را که پدر و مادرت می پرستند ببینی. عزیزم، خداوند عیسی فوق العاده قدرتمند است. جادوگران و جادوگران می توانند تظاهرات کنند زیرا شیطان می تواند خداوند را تقلید کند، اما خداوند قادر مطلق است. اون عالیه عزیزم، من دیدم که چگونه خداوند عیسی، از طریق نوک انگشت خود، این ساختار به نام کعبه را ریشه کن کرد. من این ساختمان کعبه را دیدم که مانند خانه ای است که با قدرت انگشت خداوند تحریک می شود و در فضا اویزان می شود. این یک معجزه فوری بود. چشمانم را بلند کردم تا به کعبه نگاه کنم که از صندلی و در هوا شناور بود. من تحت تاثیر قدرت عیسی مسیح قرار گرفتم.

و من گفتم، "وای، خداوند واقعا به من نشان می دهد که او کیست. او چقدر قدرتمند و قدرتمند است." خداوند به من گفت: نگران کعبه نباش. مشکل این نیست.» من دیدم که حتی اگر خداوند کعبه را برداشته بود، مردم همچنان به حرکت و چرخش ادامه دادند، بدون دیدن آنچه که در زیر کعبه بود، که قبلا برداشته شده بود. عزیزم، وقتی زیر بنای کعبه نگاه کردم، مار غول پیکر و بزرگی را دیدم که از زمین برخاست. اون یه غول بود این بنا در زیر کعبه واقع شده بود و تاجی مانند ملکه انگلستان داشت.

عیسی گفت: ای دخترم، این خدایی است که پدر و مادرت او را میپرستند. آنها ادعا می کنند که خدای حقیقی را می پرستند، اما فریب خورده اند. من خدای حقیقی هستم. پدر و مادر شما این مار را پرستش می کنند که خدای اسلام است. برادران عزیزم، من این مار بزرگ را دیدم که سرش را به سمت من چرخاند و شروع به صحبت با من کرد. با تشکر از گفتگوی من با این مار، متوجه شدم که خانواده ام مرا به این مار فروخته اند، که نویسنده ثروت آن بود. وقتی مار را دیدم وحشت زده شدم، اما خداوند در گوش راستم زمزمه کرد و گفت: از هیچ چیز نترس. من با تو هستم.»

مار به من نگاه کرد و به من گفت: از دیدنت خوشحالم.» من شگفت زده شدم. بلافاصله دست خداوند را روی شانه راستم احساس کردم. گفت: نترس. مار به من گفت: پدر و مادرت به من گفتند که به مکه می آیی.» پدر و مادرم سالها پیش برای زیارت مکه آماده شده بودند. این پروژه آنها بود. نمیدانستم که به مار تحویل داده شده‌ام. شما که در اسلام هستید در اشتباه هستید. خدا خدای حقیقی ابراهیم، اسحاق و یعقوب نیست. من مسلمان بودم. اما کسی که خود را به من اشکار کرد و مرا به مکه آورد تا حقیقت را به من نشان دهد، عیسی مسیح، شیر یهودا، پادشاه پادشاهان و مسیح، نجات دهنده و خدای قادر مطلق است.

این مار شیطانی که با من صحبت می کرد نام من و خانواده ام را می دانست، زیرا شیطان ما را می شناسد و می داند که ما از چه خانواده ای آمده ایم. این مار یک مار سیاه بود که با زبان سمی خود دو دندان تیز در دهانش داشت و با من صحبت می کرد. مار به من گفت: تو از ان منی، زیرا پدر و مادر پدری تو جانت را به من داده‌اند. من شوهر تو هستم.» به مار گفتم: منظورت چیه؟ نمیفهمم منظورت چیه لطفا بیشتر به من بگو. «برادرم، من رو در رو با شاهزاده اسلام صحبت کردم، که به نام خدا پرستش می شود، که این مار سیاه بود، اما من به دلیل کسی که در حق من بود، خداوند عیسی مسیح، که قوی تر از مار پیر است، نترس بودم. این شاهزاده قادر به دیدن عیسی مسیح خداوند نبود.

مار به من گفت: پدرت جانت را به عنوان قربانی به من تقدیم کرد و قول داد که هر کاری انجام دهد تا تو را به مکه ببرد. بدانید که تو همسر من هستی و به عنوان عروس من تقدیس خواهی شد.» ان مار پیر به من گفت، "عزیزم، تعجب میکنم که قبل از تاریخ تعیین شده توسط پدر و مادرت امدی. از زمانی که تو به دنیا امدی، آنها تو را به عنوان قربانی به من پیشنهاد کردند. با وجود اینکه قبل از موعد مقرر به مکه آمده اید، هنوز خوشحالم که امدید. و من تعجب می کنم که شما قبل از تاریخ تعیین شده آمده اید."

مار سیاه نمی دانست که من توسط عیسی مسیح به اینجا آورده شده ام. همه اینها مرا تحت فشار قرار داد. مار سیاه، خدای اسلام، به من گفت: عروس من، از زمانی که نزد من امدی، میخوام گنجی را که برایت آماده کرده ام به تو نشان دهم.» و مار شروع کرد به نشان دادن ملت های جهان، خانواده های سلطنتی و سران کشورها. او این را به سفر او و دولت های جهان نشان داد. او رهبران همه قبایل و نژادها را به من نشان داد.

این مار به من گفت: همه این قوم بندگان من هستند، زیرا در خدمت من هستند. و از آنجا که تو عروس من هستی، همه این رهبران در برابر تو تعظیم خواهند کرد.» سپس مار سیاه، شاهزاده اسلام، شروع به نشان دادن آب به من کرد. او دریا و عمق دریا را به من نشان داد، جایی که من یک دنیای مرموز را دیدم. من کشف کردم که پادشاهی در زیر دریا وجود دارد. مار زمین و زمین را به من نشان داد.

عزیزم، همه ما در کشور قدم می خوریم. اما در زیر زمین، مار دنیای دیگری را به من نشان داد که پنهان بود، یعنی دنیای زیرزمینی. وقتی مار کوه ها و تپه های جهان را به من نشان داد، چشمان نوری ما فقط کوه ها، تپه ها و دره ها را می بیند. اما دروازه ها و دروازه هایی وجود دارد که به این کوه های جهان منتهی می شود. من دیدم که مار اسلامی یک دروازه بعدی در کوه ها و تپه های جهان باز کرد و منجر به یک جهان مرموز شد. من پورتال هایی را دیدم که در جنگل ها، بوته ها و غارها باز می شدند و این دروازه ها به یک بعد پنهان در دنیای شیطان منتهی می شدند.

مار به من گفت: تمام این گنجینه های پنهان از مردم از ان تو خواهد بود، عروس من. حتی در آسمان به حضور تو تعظیم خواهند کرد، زیرا پادشاهی من تا آسمان گسترش می یابد. سپس مار همه مردم جهان، به ویژه همه مسلمانان و کافران، همه نژادها و همه ملت ها را به من نشان داد. آنها مرد، زن و کودک بودند، پیر و جوان، و تعداد بیشمار بودند.

مار پیر به من گفت: همه این قوم از ان من هستند و بندگان من هستند و ای عروس من، به حضور تو تعظیم خواهند کرد.» سپس مار سیاه انگلستان را به من نشان داد که در ان حکومت می کرد. او جهان اسلام را به من نشان داد. او بانک جهانی را به من نشان داد و نماد او در بانک جهانی بود. من شوکه شدم که فهمیدم این موسسه متعلق به اوست. علامت هیولا در بانک جهانی بود.

او هند، مصر، چین، جهان آسیا و غرب از جمله آفریقا را به من نشان داد و گفت: همه این مردم به شما خدمت خواهند کرد، زیرا آنها مال من هستند و تمام گنجینه ها از ان شماست. اکنون زمان ان رسیده است که عروسی خود را جشن بگیریم. من از پدر و مادر پدر و مادر شما برای ایجاد این امکان تشکر می کنم. "سپس مار پیر را دیدم که میخندید، چون در شادی بی پایان بود. او با عشق جهنمی خندید.

مار به من گفت: تو هم در آسمان تاج خواهی داشت. عروس من، چرا با وجود تمام افتخاراتی که بهت دادم جشن نمیدی؟ من همه چیز را به شما نشان می دهم، اما شما خوشحال نیستید. "ایستادم و او را تماشا کردم. مار پیر را دیدم که سرش را پایین آورد و طلا، گنجینه، جواهرات و پول را به من نشان داد. گفت: همه اینها از ان توست. همین حالا ان را به شما میدهم.» در ان لحظه، من به مار گفتم، "خوب، می توانم صحبت کنم؟" گفت: بیا، حرف بزن، میخوام صدايت را بشنوم.»

من به مار گفتم، "تو به من گفتی که پدر و مادرم با تو ازدواج می کنند، اینطور نیست؟" گفت: این یک واقعیت است.» گفتم: تو به من گفتی وقتی بچه بودم مرا با تو ازدواج میدهند. اینطور نیست؟" گفت: حقیقت است. گفتم: تو به من گفتی که این جنبه پدرا نه من است.» مار گفت: بله، درست است.»

من به مار گفتم: هر چیزی که به من نشان دادی، خانواده سلطنتی، دولت جهان، بانک جهانی و رهبران جهان از ان توست.» گفت: البته که میکنند.» گفتم: منظورت این است که تمام کشورهای عربی، چین، هند و کل جهان متعلق به شما هستند؟" گفت: بله، دارند. آنها قبل از شما تعظیم می کنند و به شما خدمت می کنند. من کوه را برای شما آماده کرده ام.» به محض اینکه حیوان در مورد کوه

صحبت کرد، تپه ای را در مقابل دیدم. و من جمعیت بی شماری از مردم جهان را در اطراف این کوه دیدم. مار گفت: بر این کوه خواهی نشست و مردم جهان در برابر تو تعظیم خواهند کرد و تو را خدمت خواهند کرد. آنها از آن شما خواهند بود.» گفتم: اشکالی ندارد و خوب است. اما تو گفتی که پدر و مادرم وقتی بچه بودم با تو ازدواج کردن من به هوش نبودم. آنها آگاه بودند.»

گفت: بله. اینطوری اتفاق افتاد تو عروس من هستی ما باید به مراسم عروسی داشته باشیم تنها کاری که پدر و مادرت باید میکردند این بود که تو را به عنوان عروس من تقدیس کنند و من بقیه کارها را انجام خواهم داد.» سپس به مار پیر، شاهزاده اسلام، گفتم: اول از همه، میخواهم به شما اطلاع دهم که اگرچه پدر و مادرم تاریخی را برای بردن من به مکه تعیین کردند، اما پدر و مادرم مرا به اینجا نفرستادند. میفهمی؟»

بلافاصله متوجه شدم که صف ساکت است و او شوکه شد. گفتم: بله، نیستند. دوم، این پدر و مادر پدری من هستند که من را با شما ازدواج می کنند. این انتخاب من نبود چون من فقط یک بچه بودم. سوم، می خواهم به شما اطلاع دهم که من همسر شما نیستم، زیرا من قبلا ازدواج کرده ام. به محض اینکه گفتم ازدواج کرده ام، خشم مار را دیدم. من هرگز این خشم را ندیده بودم. مار پیر عصبانی بود و خشونت نشان داد. مار وحشی و وحشی بود. او از خشم خشمگین شد و فریاد زد: "من نمی خواهم بشنوم که شما یک شوهر دارید. نمیخواهم این را بشنوم.»

عزیزم، مار با صدای جهنمی و جدی خود به شدت شکایت کرد. حیوان فریاد زد و گفت: من قبول نمیکنم که تو با دیگری ازدواج کرده باشی. نمیخواهم این دروغها را بشنوم.» او وحشیگری خود را نشان داد. مار جیغ کشید و اعتراض کرد و به من گفت: این چیزی نیست که پدر و مادرت به من گفتند. تو عروس من هستی، چه دوست داشته باشی چه نداشته باشی.» به مار گفتم: لطفا ارام باش و به من گوش کن. شما اینجا صحبت می کردید و من به آرامی به شما گوش می دادم. دیدم که مار آرام شد و ساکت شد. گفتم، "این پدر و مادرم هستند که با من ازدواج کردند، اما من قبلا ازدواج کرده ام."

مار اعتراض کرد: این درست نیست.» او گفت: "اگر شما ازدواج کرده بودید، پدر و مادرت به من می گفتند." به مار گفتم: میدونی با کی ازدواج کردم؟ عزیزم، وقتی به سمت مار برگشتم، نترس بودم. و من از طرف خداوند تضمینی داشتم. من اینجا بودم تا با یک اطمینان با خدای اسلام روبرو باشم. از من پرسید: با کی ازدواج کردی؟ گفتم: واقعا میخواهی بدانی؟ گفتم: بله.» سه بار از او پرسیدم: میخواهی بدانی با چه کسی ازدواج کرده ام؟ سه بار گفت بله. از من پرسید: دامادت کیست؟ هر کسی که داماد شما باشد، من از او مراقبت خواهم کرد. گفتم: داماد من عیسی مسیح ناصری است.»

وقتی میخواستم کلمه ناصره را بگویم، مار عصبانی دمش را چرخاند تا مرا بزند، اما دمش زائران مسلمانی را که دور کعبه میچرخیدند، کشت. او میخواست مرا به زور نابود کند، اما در نهایت، این مسلمانانی را که برای پرستش او آمده بودند، کشت. و در سال 1990، بیش از 1000 زائر مسلمان جان خود را در مکه در اطراف کعبه به دست مار از دست دادند. حادثه و وحشت جمعی که در آن مردم در سال 1990 کشته شدند، به دلیل برخورد من با شاهزاده اسلام رخ داد.

سرانجام خداوند مرا با بالهای عقابش برد. دیدم که مثل یک بچه هستم و او مرا به خانه برد. وقتی به خانه رسیدیم، دیگر به اندازه یک بچه نبودم، چون سایز بزرگسالم را به دست آوردم. وقتی جلوی صف بودم، سایزم عادی بود. اما هر زمان که خداوند مرا حمل می کرد، من به اندازه یک کودک بزرگ بودم.

فرمود: بسیار خوب، من حقیقت را در مورد خدایی که پدر و مادر مسلمانان میپرستند به تو نشان دادم. این من نیستم، خدای حقیقی که آنها میپرستند. شما خدا را دیده اید که مسلمانان و پدر و مادر شما را پرستش می کنند. حالا شما باید تصمیم بگیرید.» وقتی خداوند می خواست در این نور شدید راه برود، نوک ردایش را برداشتم. خداوند برگشت و از من پرسید: چرا ردای مرا نگه می داری؟» سرم را خم کردم و روی زانوهایم بودم. گفتم: خدایا، نمیزارم بری.» عیسی گفت: به شما گفتم: من خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب شما باید انتخاب کنید.» من گفتم، "من نمی خواهم شما را رها کنم، زیرا من قبلا انتخاب خود را انجام داده ام. من تو رو انتخاب کردم من می خواهم به دنبال شما و با شما راه رفتن."

خداوند گفت: همانطور که به ابراهیم گفتم از خانه پدرش بیرون بیا، به تو دستور میدهم که از خانه پدرت بیرون آیی. هر جا که بروید، من با شما خواهم بود. کسانی که با شما بجنگند، من میجنگم. من کسانی را که به شما برکت می دهند برکت می دهم و کسانی را که شما را نفرین می کنند لعنت می کنم. هر زمان که یک خانه ساخته می شود، همیشه یک سنگ بنای وجود دارد و شما یک سنگ بنای هستید. مانند یک مورچه سیاه در یک سیاه چاله، حتی اگر شما در یک مکان تاریک هستید، من با شما خواهم بود. اگر از من پیروی کنید و با من راه بروید، خواهید دید که چه خواهم کرد.

من در دل خود گفتم: "من همه چیز را در خانه پدر و مادرم دارم، اما خداوند گفت، "فقط از من پیروی کنید و جلال من را خواهید دید." خداوند گفت: راوی، وقت آن است که بروم، با تو خواهم بود. نگران نباش سپس لباس خداوند را رها کردم و گفتم: از تو پیروی خواهم کرد» و خداوند ناپدید شد.

حج 1990 یک وحشت گسترده است که در 2 ژوئیه 1990 در مکه عربستان سعودی رخ داد. در طول حج، پس از فروپاشی سیستم تهویه در یک تونل 550 متری، یک حرکت وحشت زده وجود داشت. این امر باعث خفگی و خرد شدن شد که باعث مرگ 1426 زائر مسلمان شد.